

یادداشت‌هایی درباره‌ی دموکراسی و سوسیالیسم

ت. ث. - پاریس ۱۳۶۴

مقدمه

یکی از وجوه مشخصه‌ی سوسیالیسم انقلابی دیدگاه ویژه‌ی آن درباره‌ی رابطه‌ی میان دموکراسی و سوسیالیسم است. سوسیالیست‌های انقلابی، از لحاظ برنامه‌ای، به واسطه‌ی استراتژی انقلاب سوسیالیستی، از لحاظ نظری، براساس برش از استالینیزم و برداشت ویژه‌ای از بحران تاریخی رهبری پرولتاریا، و از لحاظ روش مبارزه‌ی توده‌ای و سازماندهی، از طریق تاکیدشان بر اصول دموکراسی سوسیالیستی، از سایر تمایلات درون چپ ایران متمایز می‌شوند. مباحثات عمده‌ی ما نیز، تاکنون، بر سر همین مسائل تمرکز یافته‌اند. به اعتقاد ما، در مرحله‌ی فعلی از رشد سوسیالیسم انقلابی در ایران، اینها مسائلی اساسی هستند. درباره‌ی مفهوم ما از سوسیالیسم و استراتژی انقلاب سوسیالیستی بحث را به نقد باز کرده‌ایم. هرچند که هنوز جا برای بحث بیشتر باز است. در مورد تئوری سازماندهی انقلابی، اما، هنوز تحقیقات اولیه به نتیجه نرسیده‌اند. مسلم است که شالوده‌ی هر دو بحث را برداشت روشنی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم تشکیل می‌دهد. در اینجا، قصد داریم برداشت خود از این رابطه را باز کنیم.

واضح است که در چنین بحثی باید لاقبل به مسائلی چون مفهوم مارکسیستی نبرد برای دموکراسی، محدودیت‌ها و تناقضات دموکراسی بورژوائی، نحوه‌ی برخورد طبقه کارگر به دموکراسی بورژوائی، دموکراسی کارگری و سوسیالیستی، مواضع انحرافی موجود در سطح بین‌المللی، مسائل ویژه‌ی نبرد برای دموکراسی در ایران، ترازنامه‌ی چپ در انقلاب اخیر، و مفهوم دموکراسی درون-تشکیلاتی پرداخته شود. به ویژه با در نظر گرفتن اغتشاش موجود بر سر این مساله، بحث همه‌جانبه‌ی همه‌ی نکات فوق و تشریح ارتباط ضروری درونی همه‌ی این اجزاء اهمیت خاصی می‌یابد. به همان دلیل و اندازه‌ای که مارکسیسم، امروزه، درک روشن‌تری (و یا دست‌کم جمع‌بندی جدیدی) از مفهوم سوسیالیسم طلب می‌کند، باید به بررسی دقیق‌تر رابطه‌ی دموکراسی و سوسیالیسم نیز توجه داشته باشد. یکی از شواهد نپختگی و عدم آمادگی چپ ایران نیز دقیقا در فقدان این بررسی نهفته بود. نوسان دائمی میان استالینیزم و لیبرالیسم، نتیجه‌ی مستقیم این بی‌توجهی است. فعلا استالینست‌های ما لیبرال شده‌اند و لیبرال‌های ما استالینست. اکثریت با دسته‌ی اول است، زیرا در دوره‌ی قبلی اکثریت با استالینیزم بود. اما، هر دو دسته در مخدوش ساختن مواضع مارکسیستی درباره‌ی دموکراسی به همان اندازه‌ی همیشگی خراب‌کارند.

نوشته‌ی زیر ادای سهمی است در جبران این کمبود. تلاشی اولیه که به‌ناچار خالی از نقص نخواهد بود. هدف باز کردن بحث و باز کردن آن در همه‌ی جوانب است. و چقدر بهتر می‌شد اگر دیگرانی که اهمیت این بحث را

می‌پذیرند نیز سهم خود را ادا می‌کردند.

۱. دموکراسی به‌طور عام

نخستین جنبه در بحث مسأله‌ی دموکراسی همانا تعیین آغازگاه مناسب است. مارکسیزم انقلابی به واسطه‌ی تأکیدش بر طبقاتی و تاریخی بودن پدیده‌های اجتماعی مشخص می‌شود. از این دیدگاه، تنها نحوه‌ی شروع، نقد مفهوم "دموکراسی به‌طور عام" است. به دلایلی روشن:

مارکسیزم، شالوده‌ی تئوریک فعالیت انتقادی انقلابی طبقه‌ی کارگر است. و دگرگونی انقلابی وضعیت اجتماعی موجود، هدف این فعالیت را تشکیل می‌دهد. بنابراین، سیاست انقلابی پرولتاریا باید بر درک روشن از ماهیت ویژه‌ی اجتماعی پدیده‌ها (براساس تحلیل مشخص تاریخی-طبقاتی) متکی باشد. پرولتاریا باید قبل از هر چیز واقعیت موجود را بشناسد.

برخلاف این سیاست روشن پرولتری، بورژوازی، به‌ویژه در دوران کهولت، سیاست خود را بر تجربیات گنگ و مقولات متافیزیک بنا می‌کند. بورژوازی به‌منظور مخفی نگهداشتن منافع ویژه‌ی طبقاتی خود و توجیه واقعیت متضاد و وارونه‌ای که فقط او از آن نفع می‌برد، باید که همواره سیاست تحمیق را دنبال کند. مقولاتی از قبیل منافع ملی، حقوق برابر، دولت ملی... ارکان ایدئولوژی بورژوایی را می‌سازند. از وجوه مشخصه‌ی ایدئولوژی تحمیق، یکی همین "عام" جلوه‌دادن مقولاتی چون منافع، قانون، دولت، و بسیاری دیگر از مقولات طبقاتی است. دموکراسی به‌طور "عام" نیز به این دسته مقولات ایدئولوژیک تعلق دارد.

نقش این مقولات عام، از طرفی وارونه جلوه‌دادن واقعیت موجود، و از طرف دیگر، توجیه و در نتیجه قابل قبول ساختن این واقعیت وارونه است. به کمک این مفاهیم، نه تنها باید واقعیت متضاد طبقاتی پوشیده بماند که ضرورت فراتر رفتن از آن نیز نفی شود. از این زاویه است که علاقه‌ی وافر ایدئولوژی‌پردازان بورژوا به این‌گونه مقولات عام روشن می‌شود. مقوله دموکراسی به‌طور عام، هم از توهمات ایدئولوژیک جامعه‌ی بورژوایی است و هم از ابزار توجیه "دموکراسی بورژوایی" به مثابه‌ی دموکراسی به‌طور عام. به عبارت ساده‌تر، وسیله‌ای در دست بورژوازی برای تحمیق کل جامعه.

تحمیق، البته، صرفاً یک مسأله ذهنی نیست. ایدئولوژی بورژوایی، به میزان نفوذ در پرولتاریا، به نیروی مادی اجتماعی ایستا و بازدارنده‌ای علیه پراتیک انقلابی تبدیل می‌شود. بنابراین، پذیرش و تبلیغ مفهوم عام از دموکراسی نیز به یک لغزش ذهنی خلاصه نخواهد شد، بلکه، در واقع، به معنای شرکت عملی در امر جلوگیری از گسترش دموکراسی

سوسیالیستی است. این ابزار تحقیق، هنگامی واقعا خطرناک‌اند که توسط خود سوسیالیست‌ها به کار گرفته شوند. هنگامی که لیبرالیزم بورژوائی با لعاب سوسیالیستی آرایش شود، دموکراسی بورژوائی نه تنها به مثابه‌ی مرحله‌ای از رشد دموکراسی به‌طور عام قلمداد خواهد شد، بلکه تقابل آن با دموکراسی سوسیالیستی نیز پوشیده خواهد ماند.

به‌همین خاطر بود که لنین، در مخالفت با کائوتسکی، اصرار داشت، "برای یک لیبرال طبیعی است که از دموکراسی به‌طور عام صحبت کند". طبیعی‌ترین نقش یک ایدئولوگ بورژوا دقیقا در همین است که تضاد آشتی‌ناپذیر دموکراسی بورژوائی و سوسیالیستی را در چارچوب مقوله دموکراسی به‌طور عام منحل کند. آن بخش پرولتاریا که در دام این فریب گرفتار شود و مبارزه برای دموکراسی را به مبارزه برای گسترش دموکراسی به‌طور عام کاهش دهد، درواقع، فقط زنجیر دموکراسی بورژوائی بر گردن خود را تنگتر خواهد کرد.

بنابراین، مارکسیزم معتقد است که قبل از هرچیز باید به سؤال زیر پاسخ داد: دموکراسی برای کدام طبقه و در مبارزه علیه کدام طبقه؟ و نباید فراموش کرد، کسانی که خود را مارکسیست می‌نامند اما این سؤال طبیعی را ناوارد می‌دانند، فقط دچار "اشکال تئوریک" نشده‌اند، بلکه خود به‌خیل فریبکاران پیوسته‌اند. یکی از نخستین قدم‌ها در راه تحقق اهداف نبرد پرولتاریا برای دموکراسی، افشای فریبکارانی است که تحت پوشش اغتشاش تئوریک موجود درواقع دست‌اندرکار توجیه و تقدیس دموکراسی به‌طور عام‌اند.

بنابراین، دموکراسی به‌طور عام که به‌مثابه‌ی یک نظام متکی بر مجموعه‌ای از اصول ماوراء تاریخ و طبقات وانمود می‌شود، صرفا از مخلوقات ایدئولوژیک است، و لیبرالیزم که عامل دامن‌زدن به این توهم است همان نقش را ایفا می‌کند که یک کشیش. لیبرالیزم، نه تنها به اتکالی این اصول عام دموکراسی بورژوائی را در هاله‌ای از تقدیس می‌پوشاند، بلکه با انکار ماهیت بورژوائی آن، روضه‌خوان طبقه حاکم می‌شود.

وجه مشخصه سیاست انقلابی در تاکید این مطلب است که هیچ‌گونه وجه اشتراکی میان دموکراسی بورژوائی و سوسیالیستی وجود ندارد. هریک، محصول پراتیک طبقه‌ای مشخص علیه طبقه‌ی مشخصی دیگر و در شرایط متفاوتی از تاریخ است، و به‌وضوح، محصول فعالیت دو طبقه متخاصم اجتماعی. جستجوی اصول مشترک میان دو جبهه‌ی متخاصم طبقاتی جز خیانت به طبقه‌ی تحت سلطه معنایی ندارد.

دموکراسی سوسیالیستی نه تنها در شکل با دموکراسی بورژوائی تفاوت دارد که از لحاظ محتوا نیز درست در قطب مخالف آن قرار می‌گیرد. به‌علاوه، برخلاف برداشت رایج لیبرال‌های چپ‌نما، دموکراسی سوسیالیستی شکل پیشرفته‌تر و یا تکامل‌یافته‌ی دموکراسی بورژوائی نیست، نفی دیالکتیکی آن است. همان‌طور که برداشت یک لیبرال از دموکراسی را نمی‌توان از تلاش او در جهت سرپوش گذاشتن بر حاکمیت سرمایه تفکیک داد، مبارزه‌ی پرولتاریای انقلابی برای دموکراسی را نیز نمی‌توان از مبارزه برای استقرار سوسیالیزم جدا کرد. دموکراسی بورژوائی حفظ سلطه‌ی بورژوازی و

توجیه استثمار را هدف قرار می‌دهد، در صورتی که دموکراسی سوسیالیستی فقط با نفی استثمار و دولت مدافع آن تحقق می‌یابد.

دموکراسی تاریخ نیز دارد. نه تنها انواع متفاوت "دموکراسی"، مترادف با ادوار مختلف تاریخی، وجود داشته‌اند، که در هر نوع ویژه‌ی آن، مراحل مشخصی از رشد نیز مشاهده می‌شود. دموکراسی بورژوائی صرفاً یکی از اشکال تاریخی دموکراسی است. در گذشته اشکال ابتدایی تری وجود داشته‌اند. مثلاً، دموکراسی قبیله‌ای در میان اقوام متکی بر مالکیت قبیله‌ای، دموکراسی برده‌داران در جوامع کهن و دموکراسی ملوک‌الطوایفی دوران فئودالیزم.

دموکراسی بورژوائی نیز بر مجموعه‌ای از اصول از قبل داده‌شده متکی نیست، بلکه براساس مراحل رشد جامعه‌ی بورژوائی مراحل مشخصی از تغییر و تحول را پشت سر گذاشته است. دموکراسی در دوران انباشت اولیه با آنچه در دوران رقابت آزاد شکل گرفت، تفاوت داشت و هر دو غیر از آن چیزی هستند که امروزه در دوران انحصارات وجود دارد. دموکراسی صنفی دوران انتقال به سرمایه‌داری، دموکراسی متکی بر حق رای محدود دوران رقابت آزاد، و پارلمنتاریزم مدرن، همگی صرفاً مرحله‌ای از رشد دموکراسی بورژوائی را نشانه می‌زنند، اگر چه بسیار متفاوت‌اند.

شرایط متفاوت مبارزه طبقاتی و تناسب قوای ناشی از آن نیز در شکل و محتوای دموکراسی تاثیر خود را دارد. دموکراسی بورژوائی در دوران مبارزات مترقی این طبقه علیه اشرافیت و فئودالیزم، به‌وضوح با دموکراسی در دوران کارشکنی ارتجاعی‌اش علیه رسالت تاریخی طبقه کارگر فرق دارد. و نحوه‌ی برخورد پرولتاریا به آن نیز طبعاً متفاوت خواهد بود.

به هنگام بررسی وضعیت دموکراسی در یک کشور مشخص، پس باید به بازمانده‌های ادوار گذشته و به مراحل مشخص رشد معاصر آن نیز توجه داشت. هیچ چیز تخیلی‌تر از این نیست که بخواهیم در جامعه‌ای مشخص و با داده‌های تاریخی و طبقاتی مشخص، خود را به امر تحقق "الگوی مطلوب" دموکراسی که صرفاً یک محصول ایده‌آلیزه شده‌ی شرایط مشخص دیگر است، سرگرم کنیم. از این‌گونه‌اند برنامه‌های روشنفکران دو جناح چپ و راست لیبرالیزم ایرانی که "پیاده‌کردن" مدل دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم اروپایی در ایران فعلی را به آرزو تبدیل کرده‌اند. همین‌ها هستند که از پرولتاریای ایران صبر و انتظار برای تحقق این مرحله‌ی تخیلی طلب می‌کنند. آن وارثین قلابی مارکس که همین تخیل را به مرحله‌ای "اجتناب‌ناپذیر" در راه آماده شدن شرایط سوسیالیزم تبدیل می‌کنند، فقط نشان می‌دهند چه پیوند نزدیکی با لیبرالیزم دارند.

دموکراسی بورژوائی در ایران محصول پراتیک اجتماعی طبقه مشخص و از لحاظ تاریخی متعینی است که حتی با میل و اراده‌ی طبقه کارگر نیز به الگوی ازپیش داده شده‌ی لیبرالیزم تبدیل نخواهد شد. عملی نبودن رویاهای لیبرالیزم نه‌ضرورت فزاینده‌تر پرولتاریا از محدوده‌ی دموکراسی بورژوائی که اهمیت تلاش هرچه بیشتر برای دموکراسی

در ایران، امروزه، اشکال متفاوتی از دموکراسی تجربه شده است. ترکیبی از بازمانده‌های دوران کهن و پدیدارهایی از دوران معاصر. در کم‌تر دوره‌ای از تاریخ ایران، اما، دموکراسی توانسته است اهمیتی پایدار بیابد. باستان‌شناسان می‌گویند در تیره‌های اولیه مدارسالار در ایران اشکال مستقیمی از دموکراسی وجود داشته است. قضاوت آسان نیست. در تاریخ مدون و مذکر ایران، اما، همواره استبداد دست بالا را داشته است. نطفه‌های موجود دموکراسی در ایران فعلی نیز نه فقط ضعیف که عقب‌افتاده‌اند.

این عقب‌افتادگی را نمی‌توان به حساب ناروشنی مردم درباره‌ی مفهوم دموکراسی واریز کرد. راه علاج آن نیز "تربیت مردم" برای تمرین دموکراسی نیست. دموکراسی محصول مبارزه‌ی طبقاتی است. چنانچه انکشاف طبقات و مبارزه میان‌شان در مراحل ابتدایی خود درجا بزند، دموکراسی نیز نمی‌تواند چیزی جز بازتاب این عقب‌افتادگی باشد.

دموکراسی بورژوازی عقب‌افتاده است، زیرا بورژوازی عقب‌افتاده‌ی ایرانی هنوز از استبداد آسیایی و از آخوندیزم علوی جدا نشده و نمی‌تواند جز به زور اسلحه موجودیت خود را توجیه کند. طبقه‌ای که از یک طرف خود از باج‌گیری دولتی و مفت‌خوری ارضی بیرون آمده و از درف دیگر نوکری انحصارات امپریالیستی تنها سرنوشت آن بوده، چگونه خواهد توانست جز از طریق آخوند و چاقوکش حکومت کند؟ این به قدری واضح است که بسیاری از لیبرال‌های ما نیز قبول دارند و به نقد این طبقه را با "توده‌ی وسیع خرده‌بورژوازی" به‌مثابه‌ی نماینده‌ی تاریخی دموکراسی بورژوازی، جایگزین کرده‌اند.

تا چند سال پیش شاید هنوز ممکن بود به کسانی که در امید دموکراسی چشم به خرده‌بورژوازی ایران بسته بودند، ایراد به سبک‌مغزی گرفت. پس از تجربه‌ی انقلاب اخیر، اما، چه بسا سر خود را از دست داده باشند. سیاه‌چال‌ها و گورستان‌های رژیم پر از آن‌هایی است که گروه ضریب ارتجاع را حامل دموکراسی تلقی می‌کردند.

دموکراسی خرده‌بورژوازی هرگز و در هیچ کشوری نتوانسته است از حدود دموکراسی بورژوازی فراتر رود. از قبل چنان خالقی چنین مخلوقی توقع باید داشت. در همین انقلاب اخیر اثبات شد که خرده‌بورژوازی ایران به‌خودی خود واجد افق دیدی سخت محدود و واپس‌گراست. نه فقط ناجی طلب که شیفته‌ی زور است. در آن کشورهایی خرده‌بورژوازی توانسته است نقشی دموکراتیک ایفا کند که سنت دموکراسی صنفی قوی بوده است. اصناف در ایران در کدام دوره از حیات‌شان توانستند به استبداد جز به شکل یک فروشنده به خریدار نگاه کنند؟ به جرات می‌توان گفت که امروزه در ایران، لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی اگر ارتجاعی‌تر از بورژوازی (حتی بورژوازی به‌اصطلاح امپریالیستی) نباشند، مترقی‌تر نیستند.

دموکراسی کارگری نیز ضعیف است، زیرا، طبقه‌ی کارگر، جوان و سازمان‌نیافته است. زیرا، قبل از آنکه بتواند نیروی خود را در مقابل جامعه‌ی بورژوازی به‌نمایش بگذارد، با استبداد وحشیانه‌ای روبرو شد که هر آن می‌توانست پلب‌های شهر و ده را علیه او به‌حرکت درآورد. اما، لاقلاً استعداد خود را نشان داد. دستگاه استبداد سلطنتی را به زیر کشید و بیش از هر لایه و طبقه‌ی دیگر در مقابل دستگاه جدید استبداد آخوندی مقاومت کرد.

"تقویت دموکراسی" در ایران، چیزی که امروزه مشتاق فراوان دارد، فقط از طریق تقویت یکی از همین انواع موجود عملی خواهد بود. و تحلیل مشخص وضعیت کنونی جامعه ایران نشان می‌دهد که تنها چشم‌انداز واقعی دموکراسی در ایران همانا رشد دموکراسی کارگری و آغاز انقلاب سوسیالیستی است. بورژوازی ایران به‌نقد توان بالقوه‌ی دموکراسی کارگری را تجربه کرده است و به هیچ وجه مایل نیست از استبداد چیزی را طلب کند که خود از طبقه کارگر سلب کرده است. تلاش لیبرالیسم ایرانی برای تقویت دموکراسی بورژوازی اثری جز تقویت توهم نسبت به بورژوازی و در نتیجه تقویت استبداد نخواهد داشت.

فقط کسانی این واقعیت ساده را نمی‌بینند که مفهوم دموکراسی به‌طور عام را به‌خود قبولانده‌اند. و این، البته، تصادفی نیست. خرده‌بورژوازی ایران عظیم است و روشنفکران آن بسیار. باورداشتن به وجود جوهر مشترک میان طبقات متخاصم، در واقع، چیزی جز توهم دموکراسی خرده‌بورژوازی نیست. وضعیت ویژه‌ی این طبقه، جداکردن دموکراسی از مبارزه طبقاتی را طلب می‌کند. آرزوی وصل کردن دو طبقه متخاصم از طریق "اصول مشترک" دموکراسی به‌طور عام، رویایی است که از این جداسازی تخیلی ریشه می‌گیرد. به‌صرف وسعت این توهم، اما، تحقق آن ممکن نمی‌شود.

جداساختن نبرد برای دموکراسی از مبارزه‌ی طبقاتی، لیبرالیسم را تا بدان حد ناپیما کرده است که حتی پس از تجربه‌ی اخیر و آشکار شدن عملکرد همه‌ی طبقات اجتماعی، هنوز کیفیت عالی‌تر دموکراسی پرولتری را انکار می‌کند. بورژوازی ایران هنوز پارلمان دموکراتیک را در خواب هم باور ندارد، در حالیکه طبقه کارگر به‌نقد نظام شورایی را تجربه کرده است. حتی در شرایط فعلی سرکوب خونین و خفقان گسترده، این فقط پرولتاریاست که پرچم مبارزه را برافراشته نگهداشته است. بورژوازی، اما، هنوز به بیعت خود با حکومت مطلقه قسم می‌خورد، چه در شکل تاج به سر آن و چه در شکل عمامه به‌سر. از "جمهوری خواهان" بورژوا بهتر است سخنی نگوئیم. کدام‌شان به استخدام سیا در نیامده و یا به شبه‌فاشیست‌های بعث پناه نبرده است؟ وای به حال لیبرالیسمی که بخواهد از حد رویاهای شیرین فراتر رود و چشم امید به چنین جریاناتی ببندد.

۲. مارکسیسم و دموکراسی

در مارکسیسم مسأله‌ی رابطه‌ی میان دموکراسی و سوسیالیسم همواره بحث‌انگیز بوده است. پاسخ‌های متفاوتی که به این

مساله داده شده، درواقع، مرزبندی‌های موجود درون طیف سوسیالیستی را نیز منعکس کرده است. چنین پاسخی خود از جوانب اصلی تعیین این‌گونه مرزبندی‌هاست. باید در وحله‌ی نخست دو موضع نادرست در دو انتهای این طیف را تمیز داد و کنار گذاشت.

یک نظر همواره براین بوده است که برای رسیدن به سوسیالیسم نخست باید برای دموکراسی مبارزه کرد. این نظر، درواقع، موضع جناح "چپ" دموکراسی بورژوازی است. رفرمیست‌ها و اپورتونیست‌های سوسیال‌دموکرات، سخن‌گویان عمده این جناح درون طبقه کارگرند. نظر دیگر ادعا دارد که دموکراسی اساساً بورژوازی است و سوسیالیسم کاری به دموکراسی ندارد. مبلغین این نظر که معمولاً طرفدار سرسخت جنبه‌ی "دیکتاتوری" در دیکتاتوری پرولتری هستند، درواقع، نمایندگان آن جناح از خرده‌بورژوازی‌اند که سرمایه‌داری دولتی عالی‌ترین سطح تصورش و استبداد استالینیستی مهم‌ترین آرزویش را بیان می‌کند.

دیدگاه اولی، به‌ویژه در کشورهایی که بورژوازی از موقعیت اقتصادی بالنسبه نیرومندتری برخوردار است، به توهیات پارلمنتاریستی دامن می‌زند. موضع دومی که پیشواپرستی را تقویت می‌کند، به‌ویژه در کشورهای عقب‌افتاده طرفدار فراوان دارد – جاهایی که به‌رغم رشد سرمایه‌داری، خرده‌بورژوازی طبقه‌ی عمده باشد. بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و بوروکراسی ضدانقلابی حاکم در شوروی و اقمار آن عمده‌ترین منشاء مادی این دو دیدگاه در سطح بین‌المللی‌اند.

بین این دو افراط، البته، درجات متفاوتی نیز از التقاط وجود دارد؛ مواضعی که هم دموکراسی را از سوسیالیسم جدا می‌کنند و هم اولی را به دومی مقدم می‌دانند. مثلاً، یکی از آخرین دست‌آوردهای "نظری" دموکراسی التقاطی که به‌ویژه در میان طیف قبلاً استالینیست ایرانی طرفدار فراوان دارد، این است که تا قبل از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه برای دموکراسی عمده است، و پس از استقرار، مبارزه برای سوسیالیسم مبارزه برای دموکراسی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. موضع صحیح هرگز التقاطی نیست. هرچند که به‌کمک مقولات مارکسیستی نیز آرایش شوند، این‌گونه مواضع نمی‌توانند از حد دموکراسی بورژوازی فراتر روند.

دیدگاه مارکسیستی، اما، بسیار صریح است. مارکسیسم هرگونه وجه‌تمایز میان نبرد پرولتاریا برای دموکراسی و نبرد پرولتاریا برای سوسیالیسم را انکار می‌کند. از موضع منافع تاریخی طبقه کارگر، مبارزه برای دموکراسی، یعنی مبارزه برای دموکراتیزه‌کردن کل نظام اجتماعی که چیزی جز سوسیالیسم نیست و مبارزه برای الغای طبقات اجتماعی و دولت، یعنی تحقق دموکراسی. دموکراتیزه‌کردن نظام اجتماعی فقط هنگامی میسر است که طبقات و دولت از میان بروند. بنابراین، دموکراسی فقط هنگامی پیگیر است که محتوایی سوسیالیستی داشته باشد و سوسیالیسم راستین فقط هنگامی مستقر خواهد شد که نظام اجتماعی دموکراتیزه شده باشد.

هنگامی که گفته می‌شود دیکتاتوری پرولتاریا دموکراتیک‌ترین شکل دولت است، دلیل فقط این نیست که دیکتاتوری اکثریت جامعه را بیان می‌کند، بلکه اینکه با سرنگون کردن دولت بورژوازی و درهم شکستن مقاومت طبقات حاکم، هرگونه مانعی از سر راه مبارزه پرولتاریا برای نیل به سوسیالیسم برداشته می‌شود. اولی تعریفی است که از حدود ایدئولوژی بورژوازی فراتر نرفته است، در حالیکه دومی مارکسیسم انقلابی را معرفی می‌کند. مبارزه برای دموکراسی مبارزه‌ای است برای رسیدن به سوسیالیسم. و هنگامی که گفته می‌شود پرولتاریا برای رسیدن به سوسیالیسم به دموکراسی نیاز دارد، نه فقط به این دلیل است که بتواند خود را به مثابه طبقه‌ی حاکم سازمان دهد و بر بورژوازی دیکتاتوری اعمال کند، بلکه به این دلیل که دیکتاتوری پرولتری چنانچه واقعا "دموکراتیک‌ترین شکل حکومت" نباشد، هرگز به سوسیالیسم منتهی نخواهد شد.

بیهوده نبود که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" نوشتند: "نخستین قدم در انقلاب طبقه کارگر همانا ارتقاء پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم و کسب پیروزی در نبرد برای دموکراسی است". نزد مارکس و انگلس، آغاز انقلاب سوسیالیستی مستلزم کسب پیروزی در نبرد برای دموکراسی بود. تقدم و تاخیر در کار نیست. در مارکسیسم این دو مقوله مفاهیم واحدی را بیان می‌کردند.

کسانی که راه حل دیگری را درپیش می‌گیرند، به ناچار باید از مفهوم مجرد دموکراسی حرکت کنند: "دموکراسی یعنی حاکمیت مردم!" اما، کدام مردم؟ و این حاکمیت چگونه اعمال می‌شود؟ اصولا، این "حاکمیت" یعنی چه؟ حاکمیت اقتصادی یا سیاسی؟

یکی از "زرنگی" های ایدئولوژی بورژوازی همواره در این بوده که دموکراسی را فقط شکلی از حکومت سیاسی معرفی کند. یعنی شکلی از عملکرد دولت، اما، جدا از جامعه مدنی (و اقتصاد). این برداشت، صرفا محدودیت موقعیت بورژوازی را آشکار می‌کند. دموکراسی بورژوازیی طبعا فقط می‌تواند در حوزه سیاست معنی داشته باشد و هرگز نخواهد توانست دست‌اندازی به قلمرو مالکیت خصوصی را تحمل کند. یعنی، جز حوزه‌های سطحی را نمی‌تواند در بر بگیرد. بدین ترتیب، می‌توان نابرابری طبقاتی را در حوزه حقوقی سیاسی ظاهری دموکراتیک بخشید، و سپس به‌خود قبولاند که مفهوم دموکراسی نیز همین است!

نزد مارکسیسم محتوای طبقاتی دموکراسی همواره مشخص است. دموکراسی نه فقط برای هرچند سال یک بار رای دادن به نحوه‌ی تداوم وضع موجود، بلکه برای ازمیان برداشتن مالکیت خصوصی و درهم شکستن نظام طبقاتی.

این طرز برخورد به مسأله‌ی دموکراسی، در ضمن، از کله‌ی مارکس و انگلس بیرون نیامد. مدت‌ها قبل از مارکس، درون جنبش کارگری اروپایی، وجه‌تمایز میان مفاهیم بورژوازی و پرولتری دموکراسی شکل گرفته بود. مثلا، برای چارتیست‌ها، دموکراسی نه فقط شکلی از حکومت که به معنای تحقق "مطالبات مردم" بود. ارنست جونز که به اعتقاد

مارکس نماینده‌ی جناح چپ این جنبش بود، "دموکراسی واقعی" را به معنای "الغای حکومت طبقاتی" تلقی می‌کرد.

بسیاری از انقلابیون آن دوران، دموکراسی را جنبشی اجتماعی می‌دانستند که برای تحت کنترل درآوردن دولت طبقه‌ی حاکم می‌جنگد. این موضع به نقد در بطن انقلابات بورژوازی شکل گرفته بود و توسط خود جریانات درگیر در آن به مثابه‌ی جریان چپ و کارگری شناخته می‌شد. برخلاف جناح لیبرال که دموکراسی را به انتخاب یک پارلمان مقننه خلاصه می‌کرد، جناح چپ هدف از کنترل مردمی را به حوزه‌های صرفاً سیاسی محدود نمی‌دید، بلکه برای کنترل از پایین تمام حوزه‌های اقتصادی اجتماعی نیز مبارزه می‌کرد. اشاره مارکس در مانیفست کمونیست به تساوی بین "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" و ارتقاء پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم از همین سنت برمی‌خاست.

به عبارت دیگر، موضع رادیکال کارگری که به نقد در چارچوب انقلابات بورژوازی، و مدت‌ها قبل از مارکس و انگلس، در برخورد با مسأله‌ی دموکراسی پیدا شده بود، مبارزه برای دموکراسی را به معنای مبارزه برای برداشتن کلیه موانع از سر راه اعمال کنترل توده‌های وسیع طبقات زحمتکش و تحت انقیاد تلقی می‌کرد – چه موانع سیاسی (کنترل بر دولت) و چه موانع اقتصادی (کنترل بر اقتصاد) – چه موانع رسمی (حقوقی و قانونی) و چه موانع غیررسمی (قهر طبقاتی و امتیازات اجتماعی).

آغازگاه مارکس و انگلس کمونیست نیز همواره همین موضع بود؛ هرچند که آن‌ها موضع "افراطی‌ترین جناح" این طیف رادیکال را اشغال کردند. همان‌طور که در دوره‌ی کوتاه و اولیه‌ی دموکراتیک‌شان نیز فرسنگ‌ها از قهرمان بورژوا لیبرالیزم – میلز – جلوتر رفتند. آن‌ها، از همان ابتدا، دیدگاه کمونیستی در مورد مسأله‌ی دموکراسی را مبارزه برای کنترل کامل دولت از پائین می‌دیدند و هرگز این موضع را رها نکردند. مارکسیست‌های انقلابی نیز همواره از همین سنت حرکت کرده‌اند.

در بسیاری از نوشته‌های مارکس و انگلس (وبعدها، لینن، تروتسکی و یا لوکزامبورگ) از مقولات "جنبش سوسیالیستی" و "جنبش دموکراتیک" به صورتی مترادف با یکدیگر استفاده شده است. و در کنار این مترادف، به تمایز روشنی میان دو مقوله‌ی "دموکراسی" و "لیبرالیزم" برمی‌خوریم (عباراتی از قبیل "نبرد میان دموکراسی و لیبرالیزم" – مارکس). آن‌ها، وجه تمایز میان دموکراسی سوسیالیستی و دموکراسی بورژوازی را به اندازه‌ای مهم می‌دانستند که اغلب فقط در مورد اولی از واژه‌ی دموکراسی استفاده می‌کردند و برای اشاره به دومی عبارت لیبرالیزم را به کار می‌گرفتند (و گاهی به قصد تمسخر، "دموکراسی مدرن"). فراموش نشود که مارکس و انگلس هنگامی که خود را عضو "حزب دموکراسی" می‌نامیدند (جنبش برای دموکراسی اغلب "حزب" دموکراسی نامیده می‌شد)، به وضوح، تضادی میان دموکراسی و سوسیالیزم نمی‌دیدند. برخلاف وارثین قلبی آن‌ها که امروز دموکراسی را فقط دموکراسی بورژوازی می‌دانند، خود مارکس و انگلس دموکراسی را فقط دموکراسی سوسیالیستی می‌دانستند.

"انقلاب فرانسه از آغاز تا انتها جنبشی اجتماعی بود و از آن زمان تاکنون دموکراسی صرفاً سیاسی کاملاً به یک رویای غیرممکن تبدیل شده است. دموکراسی امروزه کمونیزم است. هر نوع دیگری از دموکراسی فقط در کله اندیشه بافان تئوریک وجود دارد، کسانی که سر خود را با آنچه واقعاً هست درد نمی آورند، کسانی که برایشان اصول نه توسط بشر و شرایط که از درون خودشان بیرون می آیند. دموکراسی به اصل پرولتری تبدیل شده است، به اصل توده ها. ("فستیوال ملل")

و یا مارکس:

"جنبش دموکراتیک در تمام کشورهای متمدن در تحلیل نهایی برای حاکمیت پرولتاریا مبارزه می کند." "جنگ داخلی در سوئیس"

مارکسیزم، براساس چنین موضعی، تحقق دموکراسی (یا رژیم دموکراتیک) را مصادف با انحلال دولت در جامعه‌ی مدنی، یعنی از میان رفتن جدائی دولت، به مثابه‌ی حوزه‌ی سیاست، از جامعه‌ی مدنی، به مثابه‌ی حوزه‌ی اقتصاد، تلقی کرده است. (به عبارت ساده‌تر، در انحلال دولت به مثابه‌ی نیروئی جدا از جامعه و بالاسر آن). نزد مارکس و انگلس، گسترش حوزه‌ی عملکرد دموکراسی معنایی جز گسترش کنترل بشر بر کل شرایط هستی اجتماعی نداشت. و این، به نظر آن‌ها، مستلزم برداشتن موانعی بود که سازماندهی بورژوازی تولید اجتماعی ایجاد کرده است. بدین ترتیب، تحقق پروژه‌ی سوسیالیزم در عین حال به معنای تحقق پروژه‌ی دموکراسی برداشت می شد. پس از تجربه‌ی کمون پاریس (یعنی تجربه‌ی اولین حکومت کارگری)، آن‌ها نه فقط این موضع را رها نکردند که هرچه بیشتر بر صحت آن پافشاری داشتند.

پس، برای مارکسیزم، مبارزه برای دموکراسی یعنی مبارزه برای سوسیالیزم. این دو جدائی ناپذیرند؛ دو روی یک سکه‌ی واحد. بنابراین، مبارزه برای دموکراسی به مبارزه برای حقوق دموکراتیک خلاصه نمی شود. کسب حقوق دموکراتیک نه هدفی برای خود که طریقه‌ای است برای پیشبرد مبارزه در راه دموکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی، یعنی سرنگونی دولت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا.

از همین لحاظ بود که لنین تأکید داشت، نخستین قدم در نبرد پرولتاریا برای دموکراسی، افشای محدودیت‌های دموکراسی بورژوازی و فراتر رفتن از آن است. ما نیز نقطه‌ی شروع خود را همین موضع قرار داده ایم. ما، برخلاف همه‌ی روشنفکران بحران‌زده‌ای که بحران خصوصی خود را "بحران مارکسیزم" می نامند، ضرورتی برای تغییر این موضع نیافته ایم. کوچکترین گنگی و ناروشنی نیز در آن نمی بینیم.

آن‌ها که منکرند و ادعای کشفیات جدید می‌کنند، تاکنون پاسخی به همین مسائل ساده و ابتدایی نداده‌اند. آیا با این موضع موافقت یا مخالف؟ آیا چیزی بیش از این می‌گویند یا خیر؟ و آن دسته از مریدان اردوگاه استالینیزم که دموکراسی را صرفاً به‌مثابه "وسیله‌ای به سوسیالیسم" می‌دانند، فقط نشان می‌دهند که قصد سوسیالیسم در سر ندارند. مگر "وسیله" دیگری نیز برای سوسیالیسم وجود دارد؟ وسیله گاهی می‌تواند با وسائل دیگر جایگزین شود و حتی برای مدتی کنار گذاشته شود. دموکراسی و سوسیالیسم، اما، دو پدیده‌ی واحدند. یکی بدون دیگری معنی ندارد.

آن بخش از چپ ایران که امروزه به‌ناگهان به یاد دموکراسی افتاده است و آخرین خزعبلات لیبرالیسم ورشکسته علیه مارکسیسم و بلشویسم را با ولع خاصی می‌بلعد، قبل از بحران فعلی نیز استالینیزم و مانوئیزم خود را آخرین کلام در مارکسیسم تلقی می‌کرد. به اعتقاد ما بهتر است کسانی که خود را در مقام قضاوت درباره‌ی جنبش کارگری یک قرن اخیر قرار می‌دهند، نخست روشن کنند که خود در قبال مسأله‌ی دموکراسی از چه موضعی دفاع می‌کنند.

۲. دموکراسی بورژوازی

محدودیت دموکراسی بورژوازی، در هر مرحله‌ای از رشد، در صوری بودن آن است. شالوده‌ی عینی این دموکراسی در برابری صوری فروشندگی نیروی کار و خریدار آن نهفته است. در این مبادله، فروشنده و خریدار کالا با "حقوق مساوی" در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. یکی می‌تواند نفروشد و یکی نخرد. این واقعیت که این حقوق مساوی نمی‌تواند به‌طور مساوی استفاده شود و در عمل فقط به‌معنای آزاد گذاشتن سرمایه در استثمار نیروی کار است، نه تنها غریب نیست که جوهر اصلی دموکراسی بورژوازی را تشکیل می‌دهد. هدف همین است که به‌واسطه‌ی این برابری صوری، نابرابری واقعی پوشیده بماند. همزیستی برده و برده‌دار با مخدری به‌نام "حقوق مساوی" توجیه می‌شود.

به‌همین خاطر، دموکراسی بورژوازی به‌نظر متناقض می‌آید. طبقه‌ای که بردگی‌اش توسط این "برابری" تداوم می‌یابد، یعنی پرولتاریا، از این حقوق برخوردار می‌شود که بردگی خود را به‌طور قانونی نفی کند. دموکراسی بورژوازی، از طرفی حاکمیت سرمایه را توجیه می‌کند، از طرف دیگر، ادعا دارد که قدرت سیاسی را به طبقاتی اعطا کرده است که ذینفع در سرنگونی سرمایه‌داری‌اند. این تناقض، اما، توهی بیش نیست. واقعیت این است که با کسب اکثریت آراء، به نفع سوسیالیسم، سلطه‌ی واقعی بورژوازی واژگون نمی‌شود.

شاید همین دو نکته برای جمع‌بندی موضع مارکسیسم کافی باشد. اما، کاربرد درست آن نیاز به توضیح بیشتر را طلب می‌کند. همه‌ی کسانی که همین دو نکته را قبول دارند، الزاماً نتایج یکسانی نمی‌گیرند. آنچه مارکسیست‌های انقلابی از این دو نکته می‌فهمند این است که هم در افشای محدودیت‌های دموکراسی بورژوازی تلاش کنند و هم در استفاده از حقوق ناشی از آن برای سرنگونی کل نظام سرمایه‌داری. آنچه یک لیبرال می‌فهمد این است که پس باید برای تعمیق

و گسترش دموکراسی بورژوازی تلاش کرد تا تناقض فوق هرچه بیشتر به نفع پرولتاریا تشدید شود. هردو نکته را باید بیشتر باز کرد: ماهیت واقعی دموکراسی بورژوائی چیست و نحوه‌ی برخورد پرولتاریا به آن کدام است؟

صوری بودن دموکراسی بورژوازی بدیهی است، زیرا وارد حوزه‌ی تولید اجتماعی نمی‌شود. آزادی برده‌دار در خرید و فروش برده، یعنی آزاد گذاشتن برده‌دار در تقسیم دائمی جامعه به برده و برده‌دار. آزادی انباشت سرمایه برای مشتری انگل به معنای پذیرش فقرزدگی توده‌هاست. چنین عملکردی از دموکراسی چگونه می‌تواند به دموکراتیزه‌شدن حیات اجتماعی منجر شود؟

به‌علاوه، میزان بهره‌برداری از همین دموکراسی صوری نیز برای طبقه‌ی تحت سلطه به‌ناچار محدود است، زیرا، نحوه‌ی استفاده از حقوقی که فقط به حوزه‌ی سیاست محدود شده‌اند، صرفاً به امکانات موجود در این حوزه وابسته نیست. هم سرمایه‌دار و هم کارگر، هردو حق دارند از آزادی بیان و تشکل برخوردار باشند. هردو حق دارند که دفتر حزبی باز کنند، چاپخانه بخرند، روزنامه انتشار دهند، طرفدار جمع کنند و حتی قدرت بگیرند. اما، حق داشتن کجا و توانستن کجا! در شرایطی که تمام دستگاه تولید ایدئولوژی در دست بورژوازی است، پرولتاریای انقلابی هنوز پس از دو قرن نتوانسته است حتی واقعیت استثمار را به‌گوش همه برساند. نابرابری فزاینده‌ی اقتصادی، امکان استفاده مساوی از این حقوق مساوی حتی در حوزه سطحی روبنایی را نیز نفی کرده است.

اما، این دموکراسی در همان حوزه‌ی سیاست نیز محدود و از دیدگاه پرولتاریا عقیم است. اولاً، غیرمستقیم است. هرچند سال یکبار، چندصد "نماینده" انتخاب می‌شوند که "حاکمیت مردم" را واقعیت بخشند. این نمایندگان، اما، در تمام دوره‌ی نمایندگی غیرقابل کنترل و عزل‌اند. در دموکراسی بورژوازی، این "نمایندگان مردم" خود به یکی از لایه‌های ممتاز بوروکراسی دولتی تبدیل می‌شوند.

ثانیاً، از جنبه‌ی قدرت سیاسی، دموکراسی بورژوازی طبقات را به‌صورت "شهروند" های متمایز شده در می‌آورد که در برابر صندوق رای برابرند، هرچند که یکی کارگر و دیگری سرمایه‌دار است. بدین ترتیب، به‌جای مطرح‌شدن شرایط جمعی افراد به‌خاطر موقعیت‌شان در تولید، "مقیم" بودن در یک حوزه‌ی جغرافیایی عمده می‌شود. "نماینده مردم"، در اصل، فقط نماینده‌ی یک حوزه است. و این، بیشتر به توهم "وحدت ملی" کمک می‌کند تا به شکل‌گیری قدرت سیاسی طبقات تحت سلطه.

ثالثاً، دموکراسی، به‌مثابه‌ی شکل‌گیری آزاد اندیشه و بیان، اتخاذ دموکراتیک تصمیمات و اجرای جمعی تصمیمات اتخاذ‌شده، اساساً نمی‌تواند در نظامی که کل این فرایند را از جامعه جدا کرده و متکی بر تقسیم اجتماعی کار پیدی و فکری است، بیش از حد مشخصی رشد کند. از دیدگاه پرولتاریا، این فرایند هنگامی دموکراتیک است که به‌طور دائم تحت کنترل انتخاب‌کنندگان باشد.

رابعا، قدرت واقعی سیاسی حتی در دموکراتیک‌ترین جمهوری‌های بورژوازی در پارلمان نیست. در حوزه‌ی صرفا سیاسی نیز قدرت قوه مجریه به مراتب بیشتر است، زیرا اضافه بر نهاد پارلمان، بر نهادهای با ثبات‌تر دولت بورژوازی تکیه دارد. دستگاه عظیم بوروکراتیک دولت بورژوائی حتی پارلمان منتخب را به یک اداره‌ی توجیه دستورالعمل‌های خود تبدیل می‌کند. بدون واژگون کردن این دستگاه دولتی، پارلمان حتی صددرصد کارگری نیز صرفا آلت دست خواهد شد.

این مطلب واقعیت دارد که برای کسب همین دموکراسی محدود، بورژوازی خود جنگیده، و بنابراین، مسبب پیشرفت بوده است. اما، پیشرفت برای چه کسی و به نسبت کدام طبقه‌ای؟ نباید فراموش کرد که نبرد بورژوازی علیه اشرافیت و فنودالیزم هدفی جز کسب قدرت سیاسی، و در عین حال، حفظ این قدرت در مقابل طبقات تحت سلطه نداشته است. بورژوازی، در مبارزه علیه فنودالیزم، برای الغای امتیازات فنودالی و برای کسب حقوق دموکراتیک خود تلاش کرد. و برای تضمین پیروزی در این نبرد، به اعطای برخی امتیازات به توده‌ی مردم نیز رضایت داد. اما، فقط تا آن‌جا که نه تنها تصرف قدرت سیاسی را ممکن سازد، بلکه بقای آن را نیز به خطر نیندازد. طبقه‌ای که خود متکی بر امتیازات اجتماعی است، چگونه خواهد توانست مبارزه علیه حتی امتیازات فنودالی را تا به آخر ادامه دهد؟ نیاز بورژوازی به سرکوب پرولتاریا، مبارزه‌اش علیه استبداد کهن را نیز محدود می‌کند. برخلاف تصور رایج، حتی یکی از انقلابات "بورژوازموکراتیک" به رژیم دموکراتیک منتهی نشد.

آن اصول عامی که امروزه دموکراسی بورژوائی ادعای اتکا به آن‌ها را دارد، خود محصول یک دوره طولانی از مبارزه طبقاتی‌اند. به‌طور مثال، اگر تاریخچه‌ی گل سرسبد این دموکراسی، یعنی پارلمان را بررسی کنیم، خواهیم دید که بر تنها چیزی که اتکا نداشته اصول است.

در انگلستان، بورژوازی به سلطنت مالیات می‌داد و به دنبال افزایش قدرت اقتصادی خود، سلطنت را وادار به تشکیل پارلمانی کرد که خود در آن در تصمیم‌گیری درباره‌ی مقدار و نحوه‌ی استفاده از این مالیات شرکت داشته باشد. هنگامی که این بورژوازی، در آن زمان، به اصول الهی و بشری قسم می‌خورد، در واقع، هدفی جز سهیم‌شدن در قدرت را نداشت. با توافق همین بورژوازی، حق انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن فقط به کسانی تعلق گرفت که مالک بودند و در نتیجه مالیات می‌داند. "انقلاب" ضد سلطنت بورژوازی نیز دقیقا به این دلیل برپا شد که چارلز اول قصد داشت بدون مداخله پارلمان مالیات‌های جدیدی وضع کند (۱۶۲۹ تا ۱۶۴۰). این‌جا بود که بورژوازی شورش کرد!

حق رای همگانی و انتخاب حکومت توسط مردم اصل عامی نبود که بورژوازی کشف کرده و یا پذیرفته باشد. در کم و بیش همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، تا اوائل قرن حاضر نیز حق رای همگانی به رسمیت شناخته نشده بود. در قرن ۱۹ و حتی اوائل قرن ۲۰، ایدئولوگ‌های بورژوا، منجمله میلز، به صراحت دموکراسی را با سرمایه‌داری ناسازگار اعلام کردند. در "مهد دموکراسی"، تا سال‌های قبل از جنگ جهانی لول، فقط آن بخش از طبقه کارگر که مالک خانه

بود، حق رای داشت. در آمریکا، ایتالیا، فرانسه، دانمارک، و یا سایر کشورهای سرمایه‌داری نیز وضع بهتری وجود نداشت.

به‌جرات می‌توان گفت که حق رای همگانی بدون مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی مطرح نمی‌شد و بدون وقوع جنگ‌های جهانی تحقق نمی‌یافت. اولین موج اعتصابات عمومی سیاسی در تاریخ جنبش کارگری اروپایی، در دهه‌ی اول قرن بیستم، دقیقا برای کسب همین حق به‌راه افتاد. اما، مبارزات وسیع طبقه کارگر به‌تنهایی برای کسب این حق کافی نبود. بورژوازی هنگامی رضایت داد که محتاج شرکت توده‌ها در جبهه‌ها بود. برای بسیج عمومی و تقویت روحیه "وحدت ملی"، اعطای حق رای عمومی لازم بود. (بیسارک: "پذیرش حق رای عمومی سلاحی بود در مبارزه علیه اتریش و سایر قدرت‌های خارجی، سلاحی در مبارزه برای وحدت ملی").

آنچه امروزه به‌مثابه‌ی یک مجموعه از اصول ارائه می‌شود، در واقع، برآیند تاریخ مشخص مبارزات طبقاتی بورژوازی علیه فئودالیسم و پرولتاریا علیه بورژوازی است. شکل‌گیری طبقه کارگر که قدرت اقتصادی و ثبات اجتماعی آن قابل مقایسه با سایر طبقات تحت سلطه نیست، به‌تدریج صف‌بندی و تناسب خاصی از قوای طبقاتی را سبب می‌شود که دموکراسی نتیجه‌ی مستقیم آن است. جامعه‌ی پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون رعایت پاره‌ای حقوق دموکراتیک، نظم عادی بورژوازی را حفظ کند.

لیبرالیسم از دو جهت این واقعیت را مخدوش می‌سازد. هنگامی که هدف آرایش کردن طبقه بورژواست، چنین وانمود می‌شود که دموکراسی فعلی حاصل دسترنج خود این طبقه است. و هنگامی که برای تحقیق چپ تلاش می‌کند، ادعا می‌شود که دموکراسی موجود به این دلیل عالی است که در واقع به هیچ وجه بورژوازی نیست و تماما به‌خاطر مبارزات پرولتاریا و سایر توده‌های پایینی به‌دست آمده است.

ماهیت فریب اول به اندازه‌ی کافی روشن است. اما، دومی به‌ظاهر رادیکال به‌نظر می‌رسد. این درست است که پرولتاریا در گسترده‌ساختن حقوق دموکراتیک عمده‌ترین سهم را ادا کرده است. اما، فریب‌کاری لیبرالیسم، و شاید زرنگی آن، دقیقا در همین است که حقوق دموکراتیک کسب شده توسط پرولتاریا را جزئی لایتجزا از دموکراسی بورژوائی جا بزند و سپس ماهیت محدود و بورژوائی آن را مخدوش سازد.

این حقوق، چنانچه توسط پرولتاریا در جهت سرنگونی دولت بورژوا به‌کار گرفته شوند، به‌وضوح در تضاد با دموکراسی بورژوائی قرار خواهند گرفت. و اگر مورد چنین استفاده‌ای واقع نشوند، به‌وضوح توسط دموکراسی بورژوائی جذب و مسخ خواهند شد. در دموکراتیک‌ترین جوامع، و دارای باسابقه‌ترین و متشکل‌ترین طبقه کارگر، تمام حقوق به‌دست آمده هنوز نتوانسته‌اند دموکراسی موجود را قدمی جلوتر از دموکراسی بورژوائی ببرند، زیرا، این نخست مستلزم درهم‌شکستن دموکراسی بورژوائی است.

به‌علاوه، نباید فراموش کرد که کلیه‌ی حقوق دموکراتیک موجود فقط به‌خاطر مبارزات طبقات محروم کسب نشده‌اند. بورژوازی، در اعطای هر حقوقی منافع خود را در نظر می‌گیرد. در شرایط عادی مبارزه‌ی طبقاتی، رژیم دموکراتیک کم‌خرج‌ترین شکل حفظ حاکمیت بورژوازی است. استبداد عریض و طویل دولتی با سوداگری بی حد و حساب سرمایه‌سازگار نیست. سرمایه باید بتواند آزادانه و بر اساس قدرت خود از ارزش افزونه‌ی اجتماعی سهم خود را دریافت کند. دموکراسی موجود نه صرفاً به‌خاطر مبارزه علیه فئودالیزم ضرورت یافته و نه صرفاً به‌دلیل مبارزات پرولتاریا تحمیل شده است، بلکه بیش از هر چیز برای تنظیم مناسبات درون خود طبقه بورژوا لازم بوده است. از دیدگاه بورژوازی عالی‌ترین نظام اجتماعی آن است که اصل او را تضمین کند: به هر کس به‌اندازه‌ی سرمایه‌اش!

مزایای نظام پارلمانی برای حراست از منافع سرمایه‌داری را نباید نادیده گرفت. در سرمایه‌داری، به‌خاطر جدایی هر چه بیشتر اقتصاد از سیاست، نیازی به این نیست که بورژوازی شخصا در قدرت ظاهر شود. پارلمان منتخب شکل ایده‌آل چنین حاکمیتی است. مضافاً به اینکه، سیستم نمایندگی باعث می‌شود بورژوازی که طبقه‌ای ناهمگون و متکی بر رقابت است، به تشکیل بلوک واحد قدرت تشویق شود. و با گسترش حق رای، بورژوازی ناچار خواهد شد برای حفظ و گسترش بلوک قدرت به نیازهای طبقات پایینی نیز توجه کند. این، البته، امر حفظ منافع تاریخی بورژوازی، یعنی حفظ سیادت طبقاتی بر پرولتاریا را تسهیل خواهد کرد.

بورژوازی، اما، تا آن‌جا به گسترش حقوق دموکراتیک رضایت خواهد داد که سیادتش زیر سؤال نرود. و اگر این حقوق بتوانند توهم مشارکت در قدرت سیاسی را برای توده‌ی مردم تشدید کنند، سلطه بورژوازی کم‌تر مورد حمله قرار خواهد گرفت. همان‌طور که کار دست‌مزدگیر واقعیت استثمار را مخفی نگه می‌دارد، دموکراسی بورژوازی نیز دیکتاتوری بورژوازی را فریبنده می‌سازد. حقوقی که این دیکتاتوری را به‌خطر نیندازد، می‌توانند اعطا شوند. البته، نه مجانی! برای همین‌ها نیز تازه باید مبارزه کرد! برای بورژوازی چه بهتر از این که پرولتاریا همین حقوق ناچیز را عزیز نیز بشمارد؟

برای خود بورژوازی، اما، دموکراسی تا آنجایی عزیز است که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا را در محدوده‌ی قانونی پارلمانی و در نتیجه قابل کنترل کانالیزه کند. به‌محض آنکه پرولتاریا قدمی از این محدوده فراتر بردارد و یا بخواهد در همین محدوده مبارزه‌ای موثر انجام دهد، بورژوازی حتی تظاهر به دموکراسی را کنار می‌گذارد. کم‌تر اعتصاب عمده‌ی کارگری بدون مداخله‌ی پلیس و دستگیری اعتصاب‌کنندگان خاتمه یافته است. در مهد دموکراسی دیدیم یا معدنچیان و چاپچیان چه کردند. اما، آیا هرگز دیده شده هنگامی که یک بورژوا کارخانه‌ای را تعطیل می‌کند و هزاران نفر را بیکار می‌سازد، کسی او را مستحق مجازات بداند؟

بدین ترتیب، از دیدگاه منافع تاریخی پرولتاریا، دموکراسی بورژوازی توهمی بیش نیست. هر چند که باید از حقوق

دموکراتیک موجود برای پیشبرد مبارزه طبقاتی‌اش بهره‌بردار و برای گسترش این حقوق مبارزه کند. آن‌جا که بورژوازی از قدرت اقتصادی بیشتری برخوردار است، عاقبت به اعطای برخی حقوق رضایت خواهد داد. در دوران رشد نیروهای مولده، گسترش بازارها و افزایش رفاه عمومی، حتی شاید رعایت این حقوق را نیز بپذیرد. اما، در دوران رکود و بحران، اگر ضرورت یابد، به فاشیسم نیز متوسل خواهد شد.

واقعیت مسلم این است که با ادامه‌ی نظام سرمایه‌داری، جامعه دموکراتیزه نمی‌شود. نه به این خاطر که دموکراسی بورژوائی دموکراتیک‌تر نمی‌شود، بلکه به خاطر هرچه بیشتر قدرت‌مدار شدن دولت و در نتیجه ناچیزتر شدن دموکراسی بورژوائی به مثابه‌ی وسیله‌ای برای اعمال کنترل از پائین... هرچه جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشرفته‌تر و رژیم بورژوائی دموکراتیک‌تر باشد، ضرورت فراتر رفتن از دموکراسی بورژوائی بیشتر لازم خواهد بود.

۴. پرولتاریا و دموکراسی بورژوائی

بسیار ساده می‌توان بحث را به مساله‌ی افشای محدودیت‌های دموکراسی بورژوائی خاتمه داد. مساله‌ی اساسی‌تر، اما، بررسی امکانات موجود در چارچوب این دموکراسی و درک دقیق محدودیت همین امکانات است. روش کلی مارکسیستی همواره روشن بوده:

پرولتاریا، با استفاده از امکانات موجود در چارچوب دموکراسی بورژوائی، برای گسترش حقوق دموکراتیک مبارزه می‌کند. اما، اولاً، مبارزه را به حوزه‌ی سیاست محدود نخواهد کرد، ثانیاً، کسب حقوق دموکراتیک را نه هدفی برای خود که وسیله‌ای برای گسترش مبارزه‌ی طبقاتی به منظور الغای کل نظام طبقاتی تلقی خواهد کرد.

بنابراین، "استفاده از دموکراسی بورژوائی" برای پرولتاریا به معنی استفاده از حقوق به رسمیت شناخته شده برای رشد مستقل جنبش انقلابی و سرنگونی دموکراسی بورژوائی است. چنانچه این نکات در نظر گرفته شوند، مساله‌ی نحوه‌ی برخورد به این دموکراسی نیز ساده حل خواهد شد.

در تمام جوامعی که نظام سرمایه‌داری به درجه‌ی معینی از رشد رسیده باشد، عاقبت این نحوه‌ی برخورد پرولتری به دموکراسی شکل خواهد گرفت. دیدیم حتی در ایران که تا قبل از این انقلاب تمام مدعیان رهبری آن حاضر نبودند از حد "مرحله دموکراتیک" فراتر بروند، پرولتاریا عیناً روش بالا را اتخاذ کرد و تلاش کرد که از حقوق به دست آمده در جهت تشکیل شوراهای و اعمال کنترل کارگری بر تولید و توزیع استفاده کند. بورژوازی نمی‌تواند از چنین پیش‌آمدی جلوگیری کند.

از یک سو، بورژوازی نمی‌تواند برای همیشه از حقوق دموکراتیک پرولتاریا جلوگیری کند. به همان اندازه‌ای که نقش کلیدی پرولتاریا در تولید اجتماعی روشن می‌شود، جامعه‌ی بورژوایی، حتی اگر شده صرفاً به‌خاطر اداره‌ی باصرفه‌تر اقتصاد، باید حقوق پرولتاریا را بیشتر به‌رسمیت بشناسد. گرایش سرمایه به تراکم و تمرکز هرچه بیشتر، به‌خودی‌خود، سازمان‌یافتگی پرولتاریا را نیز افزایش می‌دهد. در هیچ جامعه‌ای بورژوازی نتوانسته است برای همیشه از به‌رسمیت شناختن پاره‌ای حقوق دموکراتیک خودداری کند.

از سوی دیگر، پرولتاریا برای سازماندهی و آموزش صفوف خود، در تدارک برای سوسیالیسم، به گسترده‌ترین امکانات دموکراتیک نیاز دارد. پرولتاریا برای آن که بتواند به‌مثابه‌ی طبقه‌ی حاکم حکومت کند، باید نخست به‌صورت یک طبقه متشکل شده باشد. دموکراسی به توده‌ی وسیع پرولتاریا سازماندهی و سیاست می‌آموزد. آنچه توده‌های وسیع از طریق یک شرکت فعال در مبارزات قانونی فرا می‌گیرند، به‌سختی می‌تواند با روش‌های دیگر جایگزین شود. آزادی بیان و تشکل پیش‌شرط حیات جنبش کارگری است. هوایی است که این جنبش باید تنفس کند. حتی یک مبارزه‌ی ساده‌ی پارلمانی می‌تواند به اتحاد پرولتاریا کمک کند، بخش‌های بی‌تفاوت طبقه را به‌ضرورت مبارزه سیاسی متقاعد سازد و اعتماد به‌نفس و خوش‌بینی طبقه را افزایش دهد.

بدین ترتیب، به‌رسمیت شناخته‌شدن حقوق دموکراتیک طبقه‌ی کارگر توسط بورژوازی، در واقع، به‌معنای به‌رسمیت شناخته‌شدن مبارزه‌ی طبقاتی است. به‌قول انگلس: "آزادی مطبوعات یعنی آزادی مبارزه طبقاتی". به‌رغم این‌که دموکراسی بورژوایی وسیله‌ای است برای توجیه دیکتاتوری بورژوازی، هر گونه حقوق ناشی از آن می‌تواند برای پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا نیز به‌کار گرفته شود.

این مبارزه، اما، بر بستر دموکراسی بورژوایی صورت می‌گیرد و به‌همین خاطر می‌تواند باعث تقویت این توهم شود که گسترش حقوق دموکراتیک پرولتاریا به‌مثابه‌ی نوعی تکامل و تحول در خود دموکراسی بورژوایی است. دموکراسی بورژوایی، البته، با حقوق دموکراتیک واقعاً گسترده سازگار نیست. رژیم دموکراتیک بورژوایی، در مقایسه با شکل استبدادی، شرایط سهل‌تری را برای مبارزه طبقاتی فراهم می‌سازد. اما، دموکراتیک‌ترین رژیم بورژوایی در عین حال از گسترش و تعمیق این مبارزه نیز جلوگیری می‌کند. مضافاً به اینکه، هرچه عملکرد دیکتاتوری بورژوازی دموکراتیک‌تر باشد، توهم نسبت به ماورا، طبقات بودن دولت بیشتر و مقیدشدن مبارزه طبقاتی به مجرای تنگ اصلاح‌طلبانه شدیدتر می‌شود.

بدین ترتیب، مبارزه‌ی پرولتاریا برای حقوق دموکراتیک هرگز نباید از مبارزه علیه محدودیت‌های دموکراسی بورژوایی جدا شود. اوج این مبارزه، در واقع، با تسخیر قدرت دولتی مصادف است. فراتر رفتن از محدودیت دموکراسی بورژوایی در کنار قدرت دولتی بورژوایی، البته، ممکن نخواهد بود. پس، در چارچوب نظام سرمایه‌داری نیز مبارزه برای دموکراسی فقط می‌تواند به معنای مبارزه علیه دولت دولت بورژوایی و برای کنترل هرچه بیشتر این دولت تلقی شود.

لبه‌ی تیز حمله‌ی پرولتاریا باید همواره متوجه قدرت اجرایی دولت باشد.

برخورد مارکس به دموکراسی بورژوازی نیز همین بود. او اعتقاد داشت، هرچه قوه‌ی مجریه ضعیف‌تر باشد، رژیم حاصل دموکراتیک‌تر خواهد بود. تلاش برای محدود ساختن قوه‌ی مجریه و تقویت وزنه‌ی سیستم نمایندگی به نفع پرولتاریاست، زیرا شرایط را برای سرنگونی این دولت آماده‌تر می‌کند. بنابراین، مبارزه‌ی پرولتاریا برای دموکراسی در چارچوب نظام سرمایه‌داری در واقع مبارزه‌ای است برای دموکراتیزه کردن دولت. یعنی، برای گسترش حقوق دموکراتیک در جامعه‌ی مدنی.

نحوه‌ی برخورد پرولتاریا به سایر طبقات نیز به واسطه همین روش تعیین می‌شود. پرولتاریا از اقدامات مشخص هر لایه‌ای که در مبارزه‌ی عملی برای دموکراتیزه کردن دولت بورژوازی شرکت کند، پشتیبانی خواهد کرد. آن جناحی از جامعه‌ی بورژوازی کم‌تر ارتجاعی است که دموکراتیک‌تر عمل کند. و نه آن جناحی که در مردم‌فروبی "سوسیالیستی" خبره‌تر است.

دموکراسی بورژوازی را پرولتاریا ایجاد نکرده است. و تحت هیچ شرایطی پرولتاریا نمی‌تواند به آن پشتیبانی سیاسی بدهد. اما، این نیز اشتباه محض است اگر میان شکل دموکراتیک و استبدادی حاکمیت بورژوازی تفاوتی قائل نشود. رژیم فاشیستی هیتلر و رژیم سوسیال دموکراتیک سوئد امروز هر دو از انواع دیکتاتوری بورژوازی‌اند. اولی، اما، تمام تشکیلات کارگری را نابود کرد، در صورتی که دومی متکی بر آنهاست. دومی، البته، توهم نسبت به دموکراسی بورژوازی را افزایش می‌دهد، در حالی که اولی راه قانونی مبارزه با این توهم را دشوار می‌کند.

تا زمانی که سرمایه‌داری وجود دارد، پرولتاریا نمی‌تواند صرفاً نظاره‌گر نزاع لایه‌های متفاوت بورژوازی باشد. این نزاع اجتناب‌ناپذیر است و طبقه کارگر باید از هر اقدامی که دست استبداد را کوتاه‌تر می‌سازد، حمایت کند. ایستادگی در مقابل کسانی که خواهان پایمال کردن حقوق دموکراتیک موجودند و دفاع سرسختانه از همین حقوق از طریق سازمان دادن گسترده‌ترین اتحاد عمل ممکن، به نفع مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست. نحوه‌ی مداخله‌ی پرولتاریا در اینگونه رقابت‌های درونی بورژوازی متکی بر تاکتیک بالاست.

هر دولتی مدافع منافع تاریخی یک طبقه خاص اجتماعی است و در نتیجه جوهر اصلی دولت را دیکتاتوری طبقاتی تشکیل می‌دهد. اما، نحوه‌ی عملکرد این دیکتاتوری برآیند تناسب قوای طبقاتی است. دیکتاتوری بورژوازی فقط هنگامی حقوق دموکراتیک طبقات تحت سلطه را به رسمیت می‌شناسد که تناسب موجود قوای طبقاتی اجازه به عملکرد خودکامه ندهد. بدین ترتیب، میزان حقوق دموکراتیک موجود برای پرولتاریا بستگی مستقیم به میزان سازمان‌یافتگی و تحرک او دارد.

این، اما، فقط یک روی سکه است. چنانچه نفوذ رفرمیسم و اپورتونیزم در جنبش کارگری شرایط را برای استفاده از حقوق دموکراتیک در جهت گسترش همه‌جانبه‌ی پیکار طبقاتی فراهم نسازد (که جز در دوره‌ای کوتاه، همواره چنین بوده) و یا شکل‌گیری چنین شرایطی را مسدود کند، بورژوازی، البته، شکل دموکراتیک را ترجیح خواهد داد. نه‌تنها ارزان‌تر که پرخریدارتر است.

بنابراین، دامن‌زدن به مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و افشای رفرمیسم و لیبرالیسم جنبه‌های جدایی‌ناپذیر مبارزه واحد برای دموکراسی واقعی‌اند. بدون تشدید مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، حقوق دموکراتیک گسترش نمی‌یابند، و بدون مبارزه علیه نیرنگ دموکراسی بورژوازی، این حقوق بی‌معنی می‌شوند.